

مقاله پژوهشی - فصلنامه علمی رهیافت

سال پانزدهم، شماره ۵۵، تابستان ۱۴۰۰
صفحه ۲۱۵ تا ۲۳۲

بررسی ریشه های وقوع انقلاب اسلامی: آمریکایی شدن سیاست خارجی شاه

(سیاست دویایه نیکسون)

سعید آرتی/دانشجوی دکتری تاریخ دانشگاه شیراز، شیراز، ایران Saeidarti1@gmail.com
محمد مهدی مرادی خلیج/ دانشیار بخش تاریخ، دانشگاه شیراز، شیراز، ایران (نویسنده مسئول)
Mm_mkhalaj@yahoo.com

چکیده

این مقاله به بررسی علل و چگونگی «وابستگی» در سیاست خارجی محمدرضاشاه پهلوی با تاکید بر سیاست دویایه نیکسون-کسینجر می پردازد. فرضیه اصلی مقاله این است که سیاست خارجی شاه در دکترین مورد نظر بر مبنای برداشت شاه از هویت ملی و شکل دهی به یک دولت ملی بوده و همین امر به ائتلاف و وابستگی تمام عیار به آمریکا و در نهایت سقوط این دولت انجامید. داده های تحقیق نشان می دهد که شاه تلاش کرد تا یک دولت ملی و یکپارچه ملی بر مبنای عناصر سه گانه سکولاریسم، باستان گرایی و غرب گرایی در دنیای دو قطبی تشکیل دهد. لازمه چنین دولتی از دید شاه مسلح کردن تمام عیار آن از طریق آمریکا بوده است که بویژه پس از اعطای جایگاه در دکترین نیکسون محقق شد. همین امر نیز در نهایت یکی از پاشنه آشیل های پهلوی دوم و نقد انقلابیون به آن بوده که به سقوط نظام سلطنتی و پیروزی انقلاب اسلامی منجر شد. روش تحقیق در این مقاله کیفی از نوع توصیفی-تحلیل است و داده ها از طریق کتابخانه ای و فیش برداری جمع آوری شده و مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است.

کلیدواژه: سیاست خارجی پهلوی دوم، ائتلاف، دکترین نیکسون، ائتلاف، وابستگی

تاریخ تأیید ۱۳۹۹/۱۲/۲۸

تاریخ دریافت ۱۳۹۸/۰۵/۲۳

این مقاله برگرفته از رساله دکتری آقای سعید آرتی می باشد

مقدمه

انقلاب اسلامی از جمله مهم ترین تحولات تاریخ ایران محسوب می شود که برای همیشه نظام سلطنتی در کشور را برانداخت. در بررسی ریشه های وقوع این پدیده مقالات و آثار مختلفی نگاشته شده و نظریات مختلفی ارائه شده است. برخی پژوهشگران و نظریه پردازان و همچنین خود محمدرضا شاه با نگرش توهم توطنه ای، انقلاب اسلامی را یک پروژه غربی و از قبل برنامه ریزی شده انگلستان و آمریکا می دانند (زیا کلام، ۱۳۷۸: ۵۷). افرادی همچون آبراهامیان (۱۳۷۰) با رویکرد اقتصادی و در قالب بهره گیری از دو رهیافت جامعه شناختی شامل نظریه چالمرز جانسون و اسملسر معتقدند توسعه ناموزون علت وقوع انقلاب اسلامی بوده است. اسکاچپول علاوه بر عواملی همچون اسلام زدایی و استبداد شاهنشاهی، انقلاب را نتیجه رشد سریع و رونمایی اقتصاد و افول توسعه سیاسی می داند. وی با فهم ناکارایی نظریه اش در تحلیل انقلاب اسلامی و همچنین با عدول از تئوری کلان خود که بر مولفه های ساختاری تاکید می کرد معتقد است انقلاب اسلامی تنها انقلابی است که به یکباره اتفاق نیفتاد بلکه به شکل سنجیده و بهم پیوسته ای ساخته و طراحی شد. اسکاچپل همچنین اذعان می کند که برخلاف نظراتش، نقش فرهنگ و ایدئولوژی شیعی در انقلاب ایران بسیار برجسته بود (اسکاچپل، ۱۳۷۹: ۱۸۵). رهیافت روانشناختی شامل نظریه های توقعات فزاینده، محرومیت نسبی و پرخاشگری (ماروین زونیس، نوریس هرینگتون و فرخ مشیری) انقلاب را محصول روانشناسی شخصی شاه یا فاصله میان مقدرات و انتظارت دانسته اند. این نظریات هر کدام می توانند بهره ای از حقیقت برده و بخشی از مسئله ریشه یابی علل وقوع انقلاب اسلامی را بیان کرده باشند. با اینحال نبود ژرف نگری در رابطه با رویدادهای ایران چیزی بود که در کلیه دولتها، سرویس های اطلاعاتی، روزنامه نگاران و کارشناسان دانشگاهی مسائل ایران از سال ۱۹۷۸ مشاهده می شد. لئونارد بایندر بعد از ۱۹۶۳ روحانیون را علاوه بر حالت احتیاط آمیز شاه نسبت به جریان سنت گرایی شیعه، به عنوان دوستان و پشتیبانان سنتی شاه توصیف کرد و جیمز بیل تا سال ۱۹۷۹ معتقد بود سرچشمه اصلی مخالفت با رژیم پهلوی، طبقه متوسط است. حتی حامد الگار که از همان سال ۱۹۶۷ تداوم اعتراضات را در «شکل مذهبی به عنوان یک پاسخ مثبت به دعوت آیت الله خمینی تشخیص داده بود نتوانست یک قیام مذهبی را پیش بینی کند» (آموزگار، ۱۳۷۵: ۳۸). علاوه بر آن درست یک سال قبل از پیروزی انقلاب اسلامی، کارتر طی سفری به ایران مدعی شد که «ایران یک جزیره ثبات در پرتلاطم ترین منطقه دنیاست». به همان صورت برآوردهای اطلاعاتی سرویس های امنیتی آمریکا در سال ۱۳۵۶ نشان می دهد که «شاه شریک فعال ادامه حیات ملت ایران در دهه ۱۹۸۰ خواهد بود». برآورد «سیا» از اوضاع ایران در مرداد ۱۳۵۷ این است که «ایران نه در

حال انقلاب است و نه در شرف انقلاب» (نجاتی، ۱۳۷۱، ج دوم: ۴۱۰). با این حال یکی از عواملی که معمولاً جایی در تئوری‌های غربی نداشته، وابستگی کامل در سیاست خارجی به آمریکا و نارضایتی مردم ایران از این وابستگی بوده است. مطالعه سیاستگذاری پهلوی در این حوزه نشان می‌دهد که استراتژی شاه از ابتدای بدست‌گیری کامل قدرت، اتکا به این کشور اخیر بوده است. بنابراین مسئله پژوهش این است که ماهیت آمریکایی شدن سیاست خارجی پهلوی دوم دارای چه ویژگی‌هایی بوده و چگونه اتخاذ شده است؟ در حقیقت مسئله اصلی این است که سیاست خارجی شاه بویژه ائتلاف با آمریکا و به تعبیر این مقاله آمریکایی شدن سیاست خارجی در دوره نیکسون چگونه جهت‌گیری سیاست خارجی پهلوی دوم را شکل داده بود؟ همچنین ریشه‌های شکل‌گیری ائتلاف تمام‌عیار سیاست خارجی شاه در قالب دکترین نیکسون-کسینجر چه بوده است؟ پژوهش تلاش دارد تا سیاست ائتلاف در پرتو مولفه‌های مختلفی همچون امنیت، باستان‌گرایی، میهن‌پرستی و احیای تمدنی و ... را ریشه‌یابی کند و این کار از طریق مطالعه منابع کتابخانه‌ای و به شیوه فیش برداری انجام می‌شود.

چارچوب مفهومی: وابستگی سیاست خارجی و دولت ملی

مفهوم سیاست خارجی همراه با دولت و زمینه‌های مرتبط با آن مثل مرز، حاکمیت ملی، ناسیونالیسم و ... معنی و مفهوم پیدا کرده است. سیاست خارجی و تمام مفاهیم مرتبط با آن مثل منافع ملی، امنیت ملی ... بخشی از یک چارچوب گسترده‌تر به شمار می‌رود. چارچوبی که سیاست خارجی در پیوند با دولت ملی، در متن آن معنا یافته است، همان تجدد است. بر این مبنا بکارگیری مقولات و مفاهیم سیاست خارجی در خارج از متن مدرنیته تردیدآمیز می‌باشد مگر آنکه به نوعی با تجدد ارتباط برقرار کرده باشد. به عبارت دیگر مدرنیته غربی یگانه‌بافت و زمینه‌ای است که شرایط تأسیس دولت ملی در آن فراهم شده است. البته نسبت تجدد و سیاست خارجی به همان میزان که در مورد جوامع غربی مناسب است، در خصوص سایر کشورهایی که خارج از تجربه تاریخی غرب (در اینجا شبه‌مدرنیسم پهلوی دوم) قرار داشتند، نیز مصداق دارد. با این تفاوت که در تجدد غربی، سیاست خارجی نیز همانند تمامی حوزه‌های دیگر بر منطق مدرنیته و مبانی و مقدمات اندیشه دوران مدرن استوار بوده و بدین طریق همواره از درجه‌ی بالایی از انسجام برخوردار بوده است در حالی که بی‌ریختی روند شکل‌گیری سایر اشکال بازتاب‌یافته‌ی تجدد یا به عبارت بهتر ماهیت معوج و ناسازگون متجددشدن آگاهانه و سیاستگذارانه (یعنی برنامه‌ریزی شده و قصدی، نه خودجوش) متکی به فرایند مدرنیسم است، دخالت شخصیت‌ها و نه نهادها با محمل‌یابی در اینجا- اندیشگی سنت و آرمان‌شاهی را اجازه می‌دهد (نوروزی، ۱۳۸۲: ۵۲). بنابراین ورود دولت ملی به عرصه‌ی

اندیشگی سنت پدرشاهی و استبداد شرقی ایرانی که سلسله مراتب، جزو ذاتی آن محسوب می شود پیوندی اجباری و نااندیشیده اتفاق افتاد که نه با تأمل در بنیادها و شالوده های اندیشه ی تجدد و تأکید بر «خردناب» کانت یا «من» مستقل درونی فیخته، بلکه از طریق دیدار با ظواهر و پیامدهای آن حاصل آمده است. بر این اساس می توان گفت که در واقع با تکوین و پیدائی «دولت ملی» است که «سیاست خارجی» شکل گرفته است. این موضوع بخصوص هنگامی صراحت بیشتری پیدا می کند که آن را در پیوند با مقولات و مفاهیم همبسته با دولت ملی مانند «منافع ملی»، «حاکمیت ملی» و «قدرت ملی»، «جامعه ی بین المللی»، «نظام بین الملل» و نظایر آن را در نظر آوریم. بر همین مقیاس آنتونی گیدنز از دولت ملی در کنار شیوه ی تولید سرمایه داری، صنعت گرایی و قدرت نظامی جهانی به عنوان یکی از ابعاد چهارگانه مدرنیته یاد می کند که در دوران تاریخی پیشین دیده نمی شود (گیدنز، ۱۳۸۰: ۹۰).

با این وصف و با اذعان به اینکه سیاستگذاری به طور کلی و سیاستگذاری خارجی به طور خاص بخشی از چارچوب مبانی مدرنیته می باشد حال می توان به طرح پرسشهایی از این دست پرداخت: که چگونه و بر چه مبنایی می توان در مورد جوامعی نظیر ایران که تجربه ی مدرنیته را نداشته اند، مفاهیم و مقولات سیاستگذاری سیاست خارجی را تعمیم داد؟ آیا می توان از طریق به کار بردن مفاهیم سیاست خارجی به بررسی رفتار بین المللی دولتی غیرمدرن و غیرغربی همچون ایران امید بست؟ بخصوص کشوری که به لحاظ موقعیت و نقش مذهب و بخصوص روانشناسی خاص مردم آن جایگاه ویژه ای دارد؟ جهت گیری کلی این پرسشها به دو نکته عطف توجه دارد. الف: قابلیت بکارگیری مقولات و مفاهیم سیاست خارجی در ایران از زمانی رخ داده که روند تکوین نهادهای دولت ملی یا به عبارت بهتر روند دولت سازی مدرن آغاز و بسط یافته است. این جریان که تحت عنوان مدرنیزاسیون یا متحدسازی از آن یاد می شود در نیمه ی دوم قرن ۱۹ با انقلاب مشروطیت نمایان شد و در اصلاحات رضاشاه و سپس محمد رضاشاه به اوج خود رسید (نوروزی، ۱۳۸۲: ۱۱۶). بنابراین مقولات ماهیتاً مدرن سیاست خارجی در ایران نیز با تلاش های معطوف به وارد کردن عناصر و مؤلفه های نهادی دولت مدرن توأم بوده است. اما از آنجایی که وارد کردن دولت و مفاهیم آن بدون پیوند با جایگاه اصلی آن یعنی مدرنیته بوده است در بدو ورود به نظام اندیشگی سنت و استبداد شرقی با شخصیت های اقتدار گرا و فرهنگ سیاسی اقتدار گرایانه با تجلیات بدینی و تملق، خودخواهی و... به تناقض انجامید. به گونه ای که دولت ابزار دست شخصیت های نازا و مستبد قرار گرفت.

تضاد هویتی در دوران پهلوی دوم

همانگونه که در اروپا قدرت متمرکز دولت مدرن در راستای تبدیل شدن به اقتدار و دست یافتن به پایگاه حمایت اجتماعی گسترده در میان مردم به تعریف تازه از هویت جمعی تحت عنوان «هویت ملی» دست یازید (داد، ۱۳۶۳: ۴۶)، در ایران نیز ترویج کنندگان شبه مدرنیسم، در پی آشنایی با دستاوردهای تجدد غربی، بر این نکته آگاهی یافته بودند که اساساً دولت ملی ایرانی بدون بازسازی هویت ایرانی بنیانی استوار نخواهد داشت. از این رو در تلاش بودند تا هویت جمعی ایرانیان را متناسب با تأسیس دولت ملی شکلی جدید ببخشند و این شکل نوین جز هویت ملی که تجلی آن در ناسیونالیسم افراطی، ناسنجیده و مبتنی بر حذف عناصر سنتی محسوب می شد چیز دیگری نمی توانست باشد. روند تکوین دولت ملی در خاستگاه اصلی و اولیه اش یعنی اروپا، نیز به وضوح گواه این همبستگی دولت ملی و ملت می باشد. در اروپا دولتهای ملی اصولاً محصول تلاقی دو گرایش متمایز و در عین حال مرتبط به هم بوده اند: نخست، ایجاد حکومت های متمرکز توسط پادشاهان مستبد دولت های مطلقه نوپدید طی قرون شانزدهم تا هجدهم. دوم ظهور ناسیونالیسم به مثابه ایدئولوژی ای که خودمختاری سیاسی برای یک گروه اجتماعی ساکن در سرزمین معین که برای برقراری حاکمیت ملی به جای دودمانی تلاش می کنند به ارمغان آورده است (باتامور، ۱۳۶۶: ۱۳۶-۱۳۳). در واقع شکل گیری هویت ملی که اصل ملیت و ناسیونالیسم برای آن لازم بود، همراه طبیعی پیدایش دولت های ملی بود. اما تجربه ایران نشان می دهد که ناسیونالیسم هم متناسب با سایر مفاهیم که با ورود به ایران تغییراتی حاصل کرده بودند بر مبنای ذهنیت فکری مدرن در بند سنت یا شبه مدرنیسم دگر دیسه شد. به سخن دیگر اهتمام به تکوین هویت ملی و بدین طریق گرایش به ناسیونالیسم در غرب با ادعای تأسیس حاکمیت ملت و با طرد تمامی مراجع اقتدار و وفاداری بالاتر یا پائینتر از ملت شکل نهایی خود را در قالب دولت ملی پیدا کرده است (داوری، ۱۳۶۵: ۱۶۴). با این اوصاف و با توجه به مبانی فکری دولت ملی و وجود چند پارگی های قومی - فرهنگی، فرایند تکوین و تعریف هویت ملی در ایران قاعدتاً نمی توانست متضمن جریان آرام و فارغ از تضاد و تعارض باشد. بدین معنی که از سویی اندیشه سیاسی غالب در نظام اندیشگی سنت بکلی از بنیادهای اولیه مفاهیم و مقولات بنیادی سازنده زیربنای دولت ملی نظیر «دولت»، «ملت»، «قلمرو ملی» و «حاکمیت ملی» تهی بود و از سوی دیگر واقعیات اجتماعی ایران حکایت از وجود جامعه ای چند قومیتی و چند فرهنگی داشت که بر بستر شکاف های تمدنی شکل گرفته بود. در چنین شرایطی پاره ای روشنفکران تجدد طلب در صدد برآمدند تا در راستای تعقیب آرمان ایجاد یک دولت ملی مدرن در پرتو آگاهی های تازه ای که از آشنایی با جوامع غربی به هم کسب کرده بودند به باز تفسیر چند پارگی های قومی - فرهنگی - سنتی و شکاف های تمدنی اهتمام

نموده و روایتی از هویت ملی را بر بنیان گونه‌ای ناسیونالیسم، ارتقاء و ترویج بخشند. تلاش روشنفکران تجددطلب در واقع بخشی از تلاش گسترده جهت مقابله با بحران هویتی بود که در نتیجه‌ی آشنایی با غرب حاصل شده بود به گونه‌ای که سؤال در باب چیستی و هویت ایرانی یکی از پرسشهای بنیادین تاریخ معاصر ایران در آمد. پاسخ بخش قابل توجهی از روشنفکران تجددطلب مشروطه به بحران یاد شده به صورت تمایلی نیرومند به سوی احیاء افتخارات قومی مربوط به گذشته تاریخی ایران پیش از اسلام و توصیه اکید به اخذ و اقتباس سریع دستاوردهای تکنولوژیک غربی به منظور تحقق چنین مقصودی بود (سمیح، ۱۳۷۹: ۸۲-۱۱۵). آنها با ارائه‌ی تصویر آرمانی شده از تمدن باستانی ایرانی و سرزنش اسلام و اعراب به عنوان عامل انحطاط جامعه و مسبب بروز تمام بیچارگیها و بدبختی‌های اجتماعی در صد آن بودند تا احساس نیاز به پیشرفت و ترقی و حرکت به سمت تغییرات سیاسی - اجتماعی تجدد مآب را در سایه‌ی تجدید خاطرات تاریخی ناظر به شکوه و عظمت گذشته‌ی قومی برانگیزند. حاصل کار بازسازی هویت ایرانی در قالب تفسیری خاص از هویت ملی بود که حول شکلی از ناسیونالیسم مبتنی بر پیوندهای قومی همچون زبان واحد، تبار واحد، و گذشته‌ی تاریخی پرافتخار سامان یافت. ناسیونالیسم قومی مورد نظر پس از مشروطه نیز در لباس یک گرایش سیاسی و فرهنگی قوی ظاهر شد و بویژه در میان طیفی متنوع از روزنامه‌نگاران، شاعران سیاسی، مقاله‌نویسان، و ... چون عشقی، سرتیپ امیراحمدی، ابوالقاسم لاهوتی، علی‌اکبر داور، عارف قزوینی، عبدالحسین تیمورتاش... تجلی یافت (کاتوزیان، ۱۳۷۵: ۱۲۶). بسیاری از اشخاص نام برده رفته رفته به دور رضاخان گرد آمدند و پس از صعود وی به سلطنت و تأسیس سلسله‌ی پهلوی سعی کردند تا روایت رماتیک، باستان‌گرا و قومی ناسیونالیسم به ایدئولوژی رسمی حکومت بدل شود. این تلاش‌های دولت ناسیونالیست قومی احیاگرا با اتکاء به دریافتی که از بحران هویت و موانع تکوین هویت ملی داشتند بر سه تضاد اساسی استوار بود: تقابل ایران و اسلام، فرهنگ سنتی با ارزش‌ها و نهادهای مدرن و تقابل دولت ملی ایران با قدرتهای بیگانه و مداخله‌گر. مشوقان و مبلغان ناسیونالیسم قومی سه مؤلفه را به منزله‌ی عوامل اصلی بازدارنده در شکل‌گیری هویت ملی ایرانی برمی‌شمردند که عبارتند از: پیروزی اسلام و غلبه اعراب و میراث بر جای مانده از این تحول، تداوم مناسبات و الگوهای فرهنگ و ساخت‌های اجتماعی سنتی که در عین حال با عامل نخست پیوند داشت و مداخله و اعمال نفوذ قدرتهای متجاوز. برداشت ناسیونالیستهای باستان‌گرای ایران راجع به موانع تکوین هویت ملی در این خصوص، بالطبع حذف و کناره‌گذاری پاره‌ای ویژگی‌ها و حفظ و ارتقای شکل‌های دیگر را در پی داشت.

در همین راستا عظمت و افتخارات تمدن باستانی ایران بیش از همه همچون جوهره هویت ایرانی و ارزشها، نهادها و تکنولوژی مدرن به سان ابزار تجدید عظمت و شکوه گذشته و دولت مستعد ملی و قدرتمند ایرانی به عنوان ضامن این فرّ و شکوه در برابر بیگانگان در شمار عناصر موجد و مقوم هویت ملی اصالت یافته و دوره اسلامی ایران و مناسبات و نهادهای آن به منزله‌ی تجلی افول و انحطاط و علائم عقب ماندگی معرفی و طرد شدند. تأکید بر تداوم سنت شاهنشاهی در ایران و ترسیم سیمای سلسله‌ی پهلوی به عنوان وارث راستین هخامنشیان و ساسانیان و تشبیه ارتش آن به خشایار و ارتش نادرشاه (هالیدی، ۱۳۵۸: ۷۶) یادآوری پیروی اروپائیان از تمدن باستانی ایرانی و ادعای ریشه داشتن رنسانس اروپا در رستاخیز فرهنگی ایران، ترسیم چهره‌ی کوروش به مثابه بنیان‌گذار حقوق بشر (پهلوی، ۱۳۷۹: ۴۴) تجلی آن به شمار می‌رود، تغییر تقویم هجری به شاهنشاهی و بزرگداشت چهره‌های فرهنگی مظهر ایرانیت، ترغیب بناهای دولتی به سبک هخامنشی (آوری، بی تا: ۵۹) برگزاری جشن‌های ۲۵۰۰ ساله و انتخاب نام سلسله پهلوی همه، نشانه‌هایی است که دلالت بر گرایش شدید به باستان‌گرایی به خصوص در عهد پهلوی دوم دارد (نوروزی، ۱۳۸۲: ۸۵).

شاخص دوم هویت ملی در تعبیر خاص ناسیونالیسم عصر پهلوی، در واقع سیمای مدرن هویت ملی ایران می باشد. حکومت پهلوی با گسترش و ترویج غربی شدن نهادها و روابط اجتماعی در صدد بود تا ملتی مدرن و برخوردار از تمامی ویژگی‌های قابل مقایسه با ملل اروپایی به وجود آورد. به همین دلیل از دیدگاه محمدرضاشاه توصیه‌های کسانی مثل تقی‌زاده مبنی بر اینکه در ایران باید ظاهراً و باطناً، جسماً و روحاً فرنگی مآب شود (داوری، ۱۳۶۳: ۴۷)، توصیه‌های کارگشا و چاره‌ساز بود. اما لازمه به کار بستن چنین وصایایی ایجاد مقدمات لازم از طریق تأسیس نهادهای جدید به تبعیت از غرب و ایجاد تغییرات اجتماعی و اقتصادی هم راستا با آنها بود. ایجاد بوروکراسی مدرن، راه‌اندازی مدارس و مؤسسات آموزشی مدرن به شیوه غربی و به طور کلی ایجاد بوروکراسی مدرن در تمام ابعاد و جوانب آن به اضافه واردات تکنولوژی و سیاست صنعتی کردن سریع و گسترده‌ی کشور از عمده‌ترین تحولاتی بوده که به هویت جدید و مدرن ایرانی شکل می دادند. با این حال بعد اخیر تلاش حکومت پهلوی به منظور ترسیم هویت ملی دارای تناقضی اساسی بود مبنی بر اینکه ابزارهای مورد استفاده جهت برجسته کردن چهره‌ی مدرن هویت ایرانی غالباً عناصری وارداتی بودند که از غرب گرفته می‌شدند. بر این اساس نظریه پردازان فرهنگ و تمدن باستان و ناسیونالیسم قومی ناگزیر با یادآوری وام‌دار بودن اروپائیان در قبال دانش و فرهنگ تمدن باستانی ایران و با اشاره به خویشاوندیهای دور زبانی و نژاد خود با اقوام اروپایی استدلال می کردند که در واقع اروپا دنباله‌رو عهد باستانی ماست (داوری، ۱۳۶۵:

پیشگفتار). رؤیای محمدرضا شاه و دیگر ناسیونالیست های حامی آنها این بود تا با بازسازی دوباره ایران در قالب یک شاهنشاهی مدرن، هم بر فرّ دیرینهی شاهنشاهی و هم بر دولت مدرن تکیه داشته باشند و از طریق وارد کردن تکنولوژی، نهادهای اقتصادی و اجتماعی و اداری مدرن ایران را نوسازی کند (داوری، ۱۳۶۵: ۱۹۰).

این تلاش های دولت پهلوی دوم از طریق یک دستگاه عریض و طول بوروکراتیک متشکل از نهادهای نظامی و غیر نظامی عملی می شد. در اینجا محمدرضا شاه برعکس پدر به شیوهای ظریف تر در صدد حذف عوامل سنتی متضاد با هویت مدرن برآمد. برعکس رضاشاه، که در صدد سرکوب عناصر غیرمدرن و غیرباستانی ایران همچون عشایر و ایلات برآمد، محمدرضا شاه در طول سلطنت خود، جز در موارد خاص به سرکوبی گسترده متوسل نشد. و با اینکه از ارتش مدرن و مجهزتری برخوردار بود جز در موارد خاص از سرکوب استفاده نکرد و در فرایند همگونگی اجتماعی در مورد ایلات و عشایر قومی به ابزارهای مسالمت آمیزی دست زد. سیاست دولت بر نوعی همکاری با سران ایلات و قبولاندن صوری حاکمیت خویش بر آنها استوار بود (نقیب زاده، ۱۳۷۹: ۲۰۲).

سیاستگذاری در سیاست خارجی در دوره ی پهلوی دوم با در نظر گرفتن هویت ایرانی بود که مؤلفه های سه گانه ی سکولاریسم، باستان گرایی و غرب گرایی و استقلال طلبی در واقع وجوه مثبت آن بودند. در حالیکه پاره های عناصر طرد و بیگانه سازی و چند پارگی های فرهنگی، قومی و نهادی (روحانیت، سنت ...) عناصر منفور آن را تشکیل می داد که باید طرد و بیگانه می شدند. مذهب زدایی از مناسبات اجتماعی، سیاسی و اجتماعی، مبارزه با مظاهر فرهنگی و ساختهای اجتماعی سنتی و بیگانه ستیزی منعطف و گزینشی عمده ترین اشکال غیریت سازی ارائه شده در متن ناسیونالیسم قومی و هویت ملی مدرن بودند که به نوبه ی خود حاشیه ای شدن برخی نیروهای سیاسی و گروه های اجتماعی داخلی و طرد بعضی قدرتهای بزرگ بین المللی را در پی داشت. ایلات و عشایر و نهادهای فرهنگی - اجتماعی شیوه های زندگی روستایی و ایلپاتی در کنار روحانیت و نهادها و مناسک مذهبی مهمترین گروه بندیهای بودند تا در صحنه ی سیاست داخلی به عنوان غیریت ناسیونالیسم رسمی حکومت و در سیاست ها به عنوان تأثیرگذار بر سیاست ها و استراتژی های بیگانه بودند. بهر حال ناسیونالیسم قومی شاه فقط به احیای مبانی مدرن و باستانی هویت و ملت پرداخته و براساس سیاست خارجی گسترش یابنده ی خود براساس این هویت به ائتلاف با غرب پرداخت. این خود ایده آلی که در رؤیای کوروش شدن و احیای قدرت باستانی ایرانی از ترکیب با عناصر و مؤلفه های مدرن بدون ایجاد مبانی فکری و اندیشگی مدرن و حذف مظاهر

سنت ایجاد شده بود در ۲۵ سال پایانی جهت گیری سیاست خارجی شاه را در ائتلاف با غرب تعیین کرد. شیوه تربیتی محمدرضا شاه تحت استبداد رضاشاهی به گونه ای بوده که هیچ گونه وضعی را بر نمی تافت. بر این اساس، شاه پهلوی نوعی خود ایده آل را ترسیم کرده و از طریق آن با دنیا ارتباط برقرار می کرد (نوائی، ۱۳۸۵: ۲۴). محمدرضا شاه چهره‌ی خود را به نوعی ترسیم می کرد که یادآور نظریه‌ی شاهی آرمانی، مطرح شده در سیاستنامه نظام الملک بوده است. او بارها ضمن دفاع از شایستگی خود برای برخورداری از حق حکومت کردن اذعان می کرد: وقتی سلطنت نباشد یا هرج و مرج حکومت خواهد کرد یا الیگارش‌ی یا دیکتاتوری. بعلاوه سلطنت تنها طریق حکومت در ایران است (هالیدی، ۱۳۵۸: ۶۶). از ویژگی های این خود ایده آل این است که هر ویژگی که نشانه ضعف و سستی باشد را حذف می کند. در رابطه با عناصر و مؤلفه‌های هویت ایرانی محمدرضا شاه، ویژگیهای هویت اسلامی و سنتی را مظهر و نشانه همان ویژگیهای ضعیف، سست و تحقیر شده خود اصلی و واقعی‌اش می پنداشت که برای دنیای مدرن پوسیده شده‌اند به همین دلیل به همان نسبت که به فرار از ویژگیهای خود اصیل و واقعی‌اش پرداخته همچنین به حذف و سانسور بخش عظیمی از ویژگیهای هویت ایرانی اقدام کرده بود. در عرصه‌ی بین‌الملل نیز عمدتاً دولتهایی در فرایند هویت‌پردازی به مثابه دشمن یا رقیب هدف طرد و بیگانه سازی قرار گرفتند که همچون تهدیداتی علیه بنیان نظامی شاهنشاهی و شیوه‌ی نوسازی آن به حساب می آمدند. اتحاد شوروی و دولتهای عرب غالباً مهمترین کشورهای خارجی عامل تهدید هویت ملی و خود ایدآلی به حساب می آمدند که به مثابه خود اصیل و واقعی وی هر از چندگاهی نقاط ضعف وی را یادآوری کرده و او را از وجود واقعیتی دیگر به خود می آورده اند به همین دلیل در چارچوب نوسازی و هویت غیریت سوز پهلوی طرد شده بودند (نوائی، ۱۳۸۵: ۸۹-۸۲).

آمریکایی شدن سیاست خارجی شاه (با تأکید بر سیاست دو پایه نیکسون-کسینجر)

تأکید محمدرضا شاه بر لزوم پیدا کردن «متحدان طبیعی» بیانگر چارچوب کلی و خطوط اصلی جهت گیری سیاست خارجی وی بود. این الگوی کنش همان گونه که از فحوای کلام محمدرضا شاه و همچنین بررسی سیر تحول تاریخی روابط خارجی ایران در این دوره بر می آید بر مفهوم ائتلاف با غرب و اتحاد با آن متمرکز بوده است. این ائتلاف بویژه در جستجوی هویت برای کشور ایران و جلوگیری از نفوذ اغیار خارجی مثل اتحاد شوروی که اکنون در معرض پویش امنیتی سازی قرار گرفته به وجود آمده بود. دقت نظر در شاخص‌های مربوط به سیاست خارجی ایران عصر پهلوی دوم در ابعاد مختلف اقتصادی و سیاسی به

خصوص تلاش محمدرضا برای قرار گرفتن در هیأت دولتهای غربی از غلبه صورتی از الگوی ائتلاف در زیر لوای ابعاد اقتصادی و سیاسی آن حکایت دارد. شاخص‌هایی نظیر کمک از آمریکا در مواقع بحرانی و قبول تعهدات بین‌المللی و منطقه‌ای و شرکت در پیمانهای نظامی، در زیر پوششی از حجم مبادلات و جهت‌گیری تجارت خارجی، میزان محدودیت یا تشویق سرمایه‌گذاری خصوصی خارجی، اعمال محدودیت یا فراهم آوردن تسهیلات برای ورود کالا از کشورهای خاص، سیاستگذاری و برنامه‌ریزی اقتصادی دولت، و استراتژی توسعه، تمایل به سیاست ملی کردن اموال شرکت‌های خارجی، منابع دریافت وام و کمک‌های مالی، جملگی مبین تمایل آشکار و نیرومند محمدرضا شاه به نوعی الگوی ائتلاف به مثابه مهم‌ترین شیوه متضمن منافع ملی ایران و حفظ یکپارچگی ملی بوده است. در عین حال از آنجا که ائتلاف به معنای ایجاد تعهدات خاص و برقراری پیوندهای ویژه و عمدتاً گسترده با دولتهای خاصی می‌باشد، حفظ آن نیازمند طرد سایر دولتها بود. شوروی و دولتهای موجود در بلوک آن، سایر نظام‌های کمونیستی متخاصم با غرب و رژیم‌های رادیکال و تندرو منطقه‌ای خلیج فارس و خاورمیانه که غالباً پیوندهای نزدیکی با اتحاد شوروی داشتند در شمار عمده‌ترین مواردی بودند که به عنوان تهدید کننده موجودیت دولت پهلوی دوم هیچ راهی به حلقه‌ی دوستان برگزیده خط مشی ائتلاف گرایانه محمد رضا نداشتند. برای فرار از این سلطه افراد و دولتهای قدرتمند، شاه به دامن ائتلاف با غرب افتاد. سیاست ائتلاف با غرب می‌کوشید برای سیاستگذاری سیاست خارجی تقاضاها و فشارهای خارجی و بین‌المللی را به منظور فراهم آوردن تحقق منافع ملی مورد توجه قرار دهد. در اینجا با الهام از مفهوم پردازی روزنا در سیاست خارجی به منزله‌ی نوعی رفتار انطباق معطوف به مهیاسازی شرایط حفظ بقا و تداوم ساختارهای اساسی جامعه ملی از طریق ایجاد تغییرات و تعدیل‌های لازم در محیط داخلی در برگیرنده ساختارهای مشخص در این دوره (سلطنت، دربار و نخست وزیر و) و محیط بین‌الملل تشکیل دهنده حیطه عمل و تأثیرگذاری جوامع ملی متفاوت (Mc Gown, 1974: 3-22)، می‌توان الگوی ائتلاف مورد متابعت محمدرضا شاه را در نوع انطباق رضایتمندانه به شمار آورد. براساس دیدگاه روزنا در حالی که نوع محافظتی کنش سیاست خارجی انطباق گرایانه علاقمند است تا بقاء ساختارهای اساسی فیزیکی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی مقوم جامعه ملی را از طریق متعادل کردن همزمان تقاضاهای داخلی و خارجی حفظ و تداوم بخشد، نوع رضایتمندانه چنین کنش‌هایی درصدد آن است تا با پذیرش رضایت‌آمیز تقاضاهای خارجی و بین‌المللی تحقق مقصود یاد شده را ممکن و میسر سازد (Mc Gown, 1974: 25-44).

با اینحال می توان گفت سیاست خارجی شاه تا رسیدن به دکترین نیکسون مراحل مختلفی را طی کرده است. تا دهه ی ۱۹۶۰ محمدرضا شاه دولت ایران را به مثابه ی یک دولت کوچک (در میان قدرتهای بزرگ) می پنداشت که به زحمت از پس حفظ امنیت و دفاع از منافع ملی به صورت محدود بر خواهد آمد. لذا بیشتر درصدد حفظ خود در میان قدرتهای بزرگ بوده و هنوز ترس از تقسیم کشور میان دول بزرگ، مهمترین دغدغه خاطر او را تشکیل می داد. اما شروع دهه ۱۹۶۰ همزمان با تغییرات بین المللی شامل، آغاز جدی تنش زدایی بین شوروی و آمریکا، خروج نیروهای انگلیسی از خلیج فارس در اوایل ۱۳۵۰ و افزایش قدرت نظامی ایران، درگیر شدن آمریکا در جنگ ویتنام همراه با عوامل ثابت ژئوپولیتیکی نظیر اهمیت استراتژیک ایران به علت منابع عظیم نفت و گاز... و عوامل روانی نظیر جاه طلبیهای شخصی برای دستیابی به قدرت نظامی بی رقیب در اقیانوس هند، خلیج فارس و منطقه ی خاورمیانه و همچنین تبدیل ایران به پنجمین قدرت برتر نظامی جهان، الگوهای روشنی از گرایش الگوی ائتلاف به احراز و ایفای نقش بزرگتر با عنوان حامی منطقه ای یا هژمونی منطقه ای آشکار شد. تلاش و تکاپو با طرح دکترین نیکسون و استراتژی منطقه ای کسینجر به اوج خود رسید. این زمان بیشترین تغییرات و نوسازی در نیروهای مسلح انجام شده و ایران به زرادخانه ای عظیم سلاح های نظامی آمریکا تبدیل شد. جابه جایی در نوع نقش ملی و تغییر در ترکیب اهداف سیاست خارجی در روند تکوین و تحول الگوی ائتلاف طی تمام گذشته تاریخ ایران تا آخر پهلوی را می توان در قالب سه استراتژی تقسیم بندی کرد: استراتژی نیروی سوم، ناسیونالیسم مثبت و سیاست مستقل ملی. هر چند که تلاش های حکومت های قبل از پهلوی نیز در راستای تحول سیاست خارجی و دست یابی به قدرت در مقابل دولت های مداخله گر بودند با این همه، درجات تأثیرگذاری حکومت پهلوی بر تکوین و تحول سیاست خارجی بسیار زیاد است چرا که با در نظر گرفتن ارتباط منافع ملی، دولت ملی و سیاست خارجی به رغم تلاش های مشروطیت برای ایجاد دولت ملی، این حکومت پهلوی بود که مقدمات دولتی مدرن را بنیان نهاد. به هر حال تشکیل دولت شبه مدرن پهلوی و به خصوص در دوره پهلوی دوم و تلاش برای دستیابی به منافع ملی در راستای سیاست خارجی (ناسیونالیسم مثبت و سیاست مستقل ملی) متضمن سه لایه متفاوت و در عین حال به هم پیوسته می باشد. اول: ایجاد یک دولت مقتدر ملی، دوم نوسازی فراگیر جامعه و دولت از طریق صنعتی کردن سریع اقتصادی و ترغیب سکولاریسم و غربی گرایی در محدوده مناسبات و نهادهای اجتماعی؛ که این امر به مدد افزایش قیمت نفت و مساعد شدن شرایط بین المللی با افزایش نقش منطقه ای ایران میسر شد. سوم دگرگون سازی هویت ایرانی به گونه ای بی ریخت متشکل از پاره ای مؤلفه های مدرن که مظهر پیشرفت گرایی و نوگرایی

به حساب می آمدند از سویی و عناصر فرهنگی - تاریخی ملهم از تمدن باستانی از سویی دیگر، با هدف دستیابی به صورتی از هویت ملی که هم بتواند انگیزه های نو سازی در جامعه را تسهیل کند و هم دولت را به مثابه ی یگانه کانون جلب وفاداری های سیاسی افراد و گروه بندی های اجتماعی بشناساند. در میان نادیده انگاری بخش مهمی از هویت ایرانی یعنی تشیع، از جمله پاشنه آشیل های سیاست شاه در دو بعد داخلی و خارجی بوده است و همین امر هم در نهایت منجر به مواجهه هویتی با الگوی سیاستگذارانه و دستوری شاه از هویت شد. در واقع تشیع از دیرباز به عنوان عاملی تأثیرگذار در تحولات ایران به حساب می آید. روحیه ضد سلطه آن منجر به توجه مردم به شعائر آن در مقابل حکومت های ضد دینی و ایستادگی در برابر ظلم و ظالم گردیده است. رژیم گذشته عاجز از درک این واقعیت بود، به طوری که در اوج گیری تظاهرات مردمی یک مشاور امریکایی امیدوار بود که اگر در ماه محرم مقاومت کنید همه چیز را می توان نجات داد. (فوکو، ۱۳۷۷: ۵۳) این جمله بیش از آنکه بر نقش مذهب به عنوان قاعده ای فردی دلالت کند، نشان از تأثیر گذاری بر محیط و جمع در ایران دارد. چنان که اظهار نظر این مشاور امریکایی بر این نکته تأکید دارد که دیدگاه اسلام در مورد انقلاب با دیدگاه غربی و مارکسیستی کاملاً متفاوت بوده عامل عمده شکل دهنده گی به انقلاب، ماهیت آرمانخواهانه و هویت دسته جمعی آن است.

بررسی داده های تاریخی ناظر به مناسبات خارجی ایران طی دوره ی حکومت شاه به خوبی مبین آن است که راه حل نهایی این شیوه ی دستیابی به منافع ملی، گرایشی تقریباً مقاومت ناپذیر به تبعیت از منطق ائتلاف را آشکار کرده است. لایه ی نخست تفسیر منافع ملی یعنی تأسیس و استحکام بخشیدن به پایه های یک حکومت مقتدر و کارآمد از شیوه ی ادراک جایگاه ایران در جامعه ی بین الملل دولتها و در سیاست جهانی بر حسب معیار قدرت مایه می گرفت. در این سطح ایران کشوری بود که به اصطلاح قدرت کوچک به آن اطلاق می شد. این امر طبعاً توسل به ائتلاف و همسویی با نظام بین الملل را تجویز می کرد. تصور محمدرضا شاه این بود که لوازم و شرایط بقا و حاکمیت دولت به گونه ای مطمئن و مستمر امکان پذیر نیست. محمد رضا شاه عدم اتکاء به خود و توان کشور را موانع بازدارنده در روند استقلال و موجودیت کشور و دولت تشخیص داده بود - بنابراین ائتلاف جایگزین مناسبی بود. تصویری که بدین گونه منزلت ایران در جامعه ی بین الملل را ترسیم نمود و مبنایی شد تا شاه از طریق آن ائتلاف با غرب را مشروعیت ببخشد. بنیان اصلی چنین درکی ناشی از تقسیم بندی رایج در نظام بین الملل (ابر قدرت، قدرت بزرگ و ریز قدرت) بوده است. درک خویشتن به عنوان قدرت کوچک نیز به نوبه ی خود باعث شد تا دامنه ی امکانات و قدرت

مانوردولت در صحنه‌ی سیاست بین‌الملل متمایل به الگوی ائتلاف شود. تصور محمد رضا شاه از جایگاه ایران، کشوری بود که همیشه تحت سلطه و نفوذ بیگانگان بوده است و تجلی آن در عهدنامه‌های نابرابر و اشغال، خود را نشان می‌داد. در این یمان کودتا بر علیه پدرش نیز یکی از آخرین اجحافات نسبت به دولت و ملتی بود که حالا احساس یگانگی با آن می‌کرد. نگاهی به میزان خریدهای تسلیحاتی شاه در این دوره خود گویا و مؤید این نوسازی در نیروهای نظامی، تلاش برای ارتقای جایگاه کشور و تأمین منافع ملی بود که حالا دیگر با منافع خود شاه تفاوتی نداشته است:

بر طبق آمار مؤسسات نظامی آمریکا از ۱۳۲۵ تا ۱۳۴۸ حدود ۱/۵ میلیارد دلار تجهیزات نظامی به ایران ارسال شده بود؛ در حالی که از اوایل سال ۱۳۴۹ (۱۹۷۰) تا اوایل سال ۱۳۵۴ (۱۹۷۵) دولت ایران ۶/۵ میلیارد دلار وسایل صنعتی دیگری که برای بکار انداختن ماشین‌آلات نظامی و غیره لازم بود سفارش داده بود. خریدهای تسلیحاتی ایران از آمریکا به صورت مختصر به این شرح است: در ۱۳۴۹ دولت ایران یک سفارش چند میلیون‌دلاری برای سیستم‌های ارتباطی و حفاظتی به شرکت «مارکونی سیستم»^۱ داد. همچنین شرکت‌های تسلیحاتی آمریکا و انگلیس در سرحدات شمالی ایران در جوار مرزهای شوروی، یک شبکه‌ی مراقبت، الکترونیکی مجهز به دستگاه‌های رادار، دستگاه‌های الکترونیکی استراق سمع جهت ردیابی پرتاب موشک‌ها و ضبط علائم رادیویی مرکز فضایی شوروی و نیز دستگاه‌های پارازیت با نام «ایکس» تأسیس کردند. در فروردین ۱۳۵۰، ۱۶ فروند هواپیمای سبک مخصوص جابه‌جایی سربازان در مناطق کوهستانی، مدل چینوک خریدار شد. در بهمن ۱۳۵۰ بزرگترین معامله‌ی تسلیحاتی بین ایران و آمریکا صورت گرفت. در این سال وزارت دفاع آمریکا اعلام کرد که ایران سفارش خرید ۲ میلیارد دلار اسلحه، آمریکا داده است (از غندی، ۱۳۷۹ به نقل از روزنامه فرانکفورت روندشامورخ ۱۷/۱۱/۱۹۷۷). بر این اساس است که میشل فوکو انقلاب ایران را در یک وجه، اتفاقی در مقابل این سیاست می‌دید. وی می‌گوید: انقلاب ایران قیام کارگران و کشاورزانی بود که تحمل سنگینی بار نظم جهانی و استثمار را نداشتند. (فوکو، ۱۳۷۷: ۶۵) هنگامی که مخالفت توده مردم، حکومت شاه را هدف گرفته بود، شاه در پی کسب قدرت منطقه‌ای وابسته بود، قدرتی که بر مبنای درآمد نفت، توانایی‌های اقتصادی و نظامی معینی نصیب کشور کرده بود، اما فاقد استعداد درونی برای حفظ خویش و عملکرد مؤثر بدون وابستگی شدید بلندمدت به ایالات متحده بود.

^۱ Marconi Radar system

بدین ترتیب پایبندی محمدرضا شاه به ائتلاف با غرب و تلاش در غربی کردن کشور در تمام زمینه ها از تصور او به عنوان قدرت کوچک و همچنین لزوم ائتلاف شخصیتی اش با رؤسای جمهوری آمریکا به عنوان بهترین راه حفظ پیوندهای روانی و یکپارچگی تناقضات خود و تضمین منافع ملی که با این اوصاف دیگر تفاوتی با منافع خود نداشت نشأت می گرفت. این جریان غربی شدن و ائتلاف برای رفع عقب ماندگی های اقتصادی - اجتماعی که اکنون به مدد چهار برابر شدن قیمت نفت و نیازهای مالیخولیایی روانی شاه برای تحقق بخشیدن به رؤیای «تمدن بزرگ» تشجیع و تشدید شده بود به چند دلیل در سوق دادن سیاست خارجی به سمت ائتلاف با غرب مؤثر بود: نخست به دلیل اینکه نوسازی معادل غربی سازی به حساب می آید و این به معنای آن است که در تمام زمینه های اجتماعی باید به بالاترین درجه منطبق با سرمشق غربی باشد و البته پیروی از سرمشق غربی مستلزم ورود متخصصان غربی بود. «تعداد آمریکایی هایی که در ایران زندگی می کردند در پایان سال ۱۳۵۶ به ۶۰ هزار نفر با خانواده هایشان می رسید.» تقلید از الگوی غربی به دو طریق در سیاست خارجی به شکل ائتلاف با غرب نمود پیدا کرد. الف: الگو یا شیوهی نوسازی پهلوی از نوع الگوی سرمایه دارانه از سنخ دولتی آن بود که محتوی و جهت گیری اش همکاری نزدیک و همه جانبه با غرب را حتی در زمینهی تعیین چارچوب کلی برنامهی نوسازی به عنوان ضرورتی اجتناب ناپذیر مورد تأکید قرار می داد.

رژیم شاه عمیقاً در جنبه های مختلف سیاسی، اقتصادی، نظامی و... به آمریکا و غرب پیوند خورده بود. این پیوند رابطه سالم دو جانبه به شمار نمی آمد بلکه وابستگی فراگیر و فزاینده به بیگانگان بود که پیوسته دستمایه انتقاد مخالفان بود. (حقیقت و همکاران، ۱۳۸۴: ۱۴۳) شاه همواره غربی کردن ایران را آرمان خود می دانست و معتقد بود که منافع ایران در اتحاد با غرب به بهترین وجه تأمین می شود و رژیم او مصمم است با کمونیسم داخلی یا امپریالیسم توتالیتیر جدید و ملهم از مسکو، مبارزه کند. شاه این سیاست را تاجایی ادامه داد که به داشتن وجهه خوب از دیدگاه خارجیها بیشتر از داشتن اعتبار خوب در چشم مردم کشورش علاقه مند گردید. (رفیع زاده، ۱۳۷۷: ۱۶۵) به طوری که ادامه وابستگی شاه به آمریکا، مشروعیت حکومت وی را زیر سؤال برد و این امر در شکل گیری انقلاب نقش ویژه ای داشت.

نقش و منزلتی که محمد رضا شاه در سیاست خارجی در صدد آن بود، ناشی از تمایل به شناخته شدن به عنوان یک دولت ملی مدرن و پیشرفته همانند دولتهای غربی از سویی و معرفی چنین دولتی به مثابه و مظهر امروزی شکوه و عظمت امپراتوری باستانی از سوی دیگر

بود. بدین ترتیب نقش بین‌المللی ایران بازتاب هویت ملی بود که در چارچوب گفتمان نوسازی ترسیم شده بود و به معنای آخرین لایه منافع ملی ترسیم می‌شود. آخرین لایه منافع ملی ترکیب ناسازه مؤلفه سنتی و مدرن بود. بدین معنی که سعی بر آن بود تا فرهنگ و تمدن باستانی ایران به عنوان بخشی از میراث تاریخی گذشته آرمانی شده و احیای آن بر مدار نهاد سلطنت و شخص شاه و به مثابه‌ی مهمترین محمل تکوین هویت اصیل ایرانی و قوام و پایداری ملت در جهان امروز نمایانده شود. در این روایت در حالی که وجه سنتی هویت ملی با تلقی گذشته‌ی شکوهمند ایران در عهد باستان می‌کوشد تا خاطرات تاریخی یک امپراتوری باستانی را با الزامات دولت ملی سازش دهد و وجه مدرن آن بخش دیگری از گذشته‌ی تاریخی یعنی دوره‌ی تاریخ اسلامی و آثار و تجلیات آن را در محاق غیبت و ناپیدایی افکند. در همین پیوند، سیاست خارجی نیز به عنوان یک حوزه‌ی تعاملات اجتماعی یا کنش انسانی فرض می‌شد که روایت خاص هویت ملی در دوره‌ی پهلوی دوم به آن شکل می‌داد و ارج نهادن به الگوی عمل معطوف به ائتلاف و التزام با غرب، لوازم و آثار آن گواه بارز این امر است. برگزاری جشن‌های ۲۵۰۰ ساله در پائیز سال ۱۳۵۰ و دعوت از سراسر جهان در این سال نمونه‌ی از هویت جدید ایرانی، نادیده‌انگاری بخش اعظمی از آن و تمایل به ائتلاف و امتزاج با غرب بود. بعد سنتی و باستان‌گرایی پهلوی راجع به هویت ملی که جوهره‌ی ناسیونالیسم فرهنگی یا رمانتیک را تشکیل می‌داد بر اهمیت نهاد سلطنت و شخص شاه به عنوان عنصر اصلی و مقوم هویت اصیل ایرانی به دو طریق بر ائتلاف با غرب تأثیرگذار بود: نخست با محوریت یافتن سلطنت در بازشناسی هویت ملی منجر به نوعی حالت شخص پنداری دولت یا شخص‌سازی سیاسی می‌شد. بدین مفهوم که شخص پادشاه با دولت، همسان شده و اهداف و ابزارهای آن عین دولت پنداشته می‌شد (Ramazani, 1975: 299). این امر به نوبه‌ی خود باعث شد تا منافع ملی و سیاست خارجی معطوف به تحقق آنها بیش از هر چیز تبلور ادراکات، برداشتها و ارزشهای شاه شود (Ramazani, 1975: 440). در چنین شرایطی هیچ‌گونه فرایند رسمی سیاست‌گذاری یا جریان رقابت و چانه‌زنی بوروکراتیک به شیوه‌ای که در غرب فهم و عمل می‌شود امکان‌پذیر نیست. در مورد تقویت نیروهای دفاعی نهادهای رسمی سیاست‌گذاری سیاست خارجی نظیر وزارت امور خارجی، قوه‌ی مقننه، و سایر ارکان بوروکراسی دولتی و همین‌طور بازیگران غیر حکومتی، گروهها، انجمن‌ها، لابی‌ها و ... هیچ فرصتی برای اعراض اندام بر روند سیاست‌گذاری در سیاست خارجی ندارند. به علاوه بی‌اعتمادی شاه و احساس حقارت وی باعث شده بود تا مهمترین بخش پیوندهای ائتلافی را از طریق مناسبات شخصی متشکل از مشاوران و دوستان سرسپرده‌ی ایرانی - آمریکایی خود اداره کند. به اعتقاد جیمز بیل این وضعیت در آمریکا منتهی به آن شد تا در عالیترین سطوح

تشکیلاتی سیاست خارجی نوعی سیاست پهلوی گرایی بر تصمیمات مرتبط با ایران حاکم شود (کاتوزیان، ۱۳۹۲: ۱۸۰).

شاه که خود را متحد غرب در منطقه می دانست، در موضع گیری های مختلف راجع به مسائل بین المللی بسیار سعی داشت تا این حس یگانگی با جهان صنعتی را برجسته سازد. شیوهی برخورد با مسئله فلسطین روابط با اسرائیل، شناسایی چین، همزیستی مسالمت آمیز با شوروی به تبع آمریکا، مناقشه ی کره، حکایت از تکاپوی ایران برای نشان دادن تعلق به جهان غرب داشت. بر همین اساس است که امام خمینی در پاسخ به خبرنگار مجله آمستردام که پرسیده بود شما چه چیز را از شاه اشکال می گیرید، مشروعیتش، اختناقش و یا اعمال اقتصادی و اجتماعی اش را، گفتند: «سلطنت شاه و پدرش برخلاف میل ملت بوده و ثانیاً از جانب اجانب و برای حفظ منافع آنان بر ما تحمیل شده است.» (جمشیدی، بی تا: ۵۱) امام در جای دیگر نیز در زمینه نظام وابستگی و موقعیت جغرافیایی و ژئوپلیتیکی ایران اظهار نمود: «دولت های قدرتمند خصوصاً امریکا نقشه هایشان را از سال های بسیار طولانی کشیده اند و اینها مطالعاتشان را در مورد همه کشورهای دنیا بالاخص کشورهایی که از حیث مخازن و از حیث محل و جغرافیایی که دارند انجام داده اند و حتی از خود کشورها نسبت به مخازن و موقعیت آنها اطلاعات بیشتری دارند. ایشان در ادامه به عنوان واضع اندیشه حکومت جمهوری اسلامی، مهم ترین خصیصه جنبش مردم ایران را سلب وابستگی اعلام نمود و اظهار داشت: این انقلاب جنبشی است که هیچ گونه وابستگی به خارج ندارد و اصولاً نهضتی مردمی است.» در مصاحبه ای دیگر با مجله فردای آفریقا ایشان گفته اند که اراده ملت در روی کار آمدن شاه نقشی نداشته، بنابراین سلطنت وی از اساس غیرقانونی است و از مشروعیت برخوردار نیست (بصیرت منش و هاشمی تروجنی، ۱۳۷۹: ۱۷۷ و ۴۱۸).

نتیجه گیری

پایان جنگ سرد، رویارویی دو ابرقدرت شرق و غرب و چالش سرمایه داری در تمام کشورهای جهان سوم توسط کمونیسم و از طرف دیگر لزوم ادامه حیات غرب و وابستگی آن به نفت خاورمیانه، امنیت اسرائیل، قرار گرفتن آن در حساسترین منطقه جهان و محاصره توسط اعراب همه و همه موجب شده تا غرب بیش از همه بر ایران به عنوان یک بازیگر منطقه ای که توان و امکان بازیگری را دارد متمرکز شود. همه ی این رویدادها کافی است تا جایگاه ایران برای غرب و بالعکس در دوره ی پهلوی روشن شود. در سوی دیگر، محمدرضا شاه برای ساخت یک دولت مدرن مبتنی بر هویت ملی واحد و با رویای تبدیل ایران به یک امپراتوری کثیرالمله، آمریکا را به عنوان بهترین و بزرگترین حامی و تحقق

بخش آرمانهای خود می دید. بنابراین سیاست خارجی خود را در همسویی کامل با این کشور طراحی و تنظیم کرد. میدان اصلی این امر را می توان دکترین نیکسون و استراتژی منطقه‌ای هنری کسینجر دانست. این سیاست که پس از شکست آمریکا در جنگ ویتنام اتخاذ شد انجام تعهدات آمریکا از طریق دوستان منطقه‌ای را تجویز می کرد. سیاست دوپایه‌ی نیکسون و کسینجر به شاه اجازه می داد تا در راستای عظمت‌طلبی خود هر میزان سلاح متعارف (غیر هسته‌ای) بدون عبور از بررسی‌های دشوار وزارت دفاع یا کمیته‌های کنگره، دریافت کند. به این ترتیب شاه سیاست خارجی‌اش را از دوران ناسیونالیسم مثبت به سیاست به اصطلاح مستقل ملی تغییر داده و در این راستا میلیون‌ها دلار سفارش اسلحه به کارخانه‌های اسلحه‌سازی آمریکا داد. دست‌اندازی به اقیانوس هند، سرکوب شورش ظفار توان بازیگری در جنگ ۱۹۶۷ اعراب و اسرائیل، تبدیل شدن به یک مهره‌ی تعیین کننده در اوپک همه و همه در راستای همسو شدن تعهدات منطقه‌ای شاه (ناشی از وضعیت غرب) و بیماری عظمت‌طلبی و پرستیژ بین‌المللی بوده است. رژیم شاه عمیقاً در جنبه‌های مختلف سیاسی، اقتصادی، نظامی و... به آمریکا و غرب پیوند خورده بود. این پیوند رابطه سالم دوجانبه به شمار نمی آمد بلکه وابستگی فراگیر و فزاینده به بیگانگان بود که پیوسته دستمایه انتقاد مخالفان بود. شاه همواره غربی کردن ایران را آرمان خود می دانست و معتقد بود که منافع ایران در اتحاد با غرب به بهترین وجه تأمین می شود و رژیم او مصمم است با کمونیسم داخلی یا امپریالیسم توتالیتار جدید و ملهم از مسکو، مبارزه کند. شاه این سیاست را تاجایی ادامه داد که به داشتن وجهه خوب از دیدگاه خارجیان بیشتر از داشتن اعتبار خوب در چشم مردم کشورش علاقه‌مند گردید. به طوری که ادامه وابستگی شاه به آمریکا، مشروعیت حکومت وی را زیرسئوال برد و این امر در شکل‌گیری انقلاب نقش ویژه‌ای داشت. بدین ترتیب، نظام وابستگی از دهه چهل ۱۳۴۰ به بعد مانند گذشته، صرفاً بر وابستگی شکلی حکومت و کارکرد نظامی آن مبتنی نبود، بلکه جهت دهی به سیاست خارجی از طرف امریکایی‌ها به منظور وابستگی بیشتر ایران به غرب، زمینه مضاعفی ایجاد کرد تا از طرف بافت مذهبی و ملی‌گراها و قشر سنتی جامعه، ذهنیت توطئه غربی شکل و ماهیت خاصی بگیرد که بر هم‌گرایی بیشتر مخالفان حکومت افزود و در نهایت منجر به سقوط آن شد.

منابع و مأخذ:

- ازغندی، علیرضا (۱۳۷۹). **تاریخ تحولات سیاسی و اجتماعی ایران**. تهران: انتشارات سمت.
- اسکاجیل، ندا (۱۳۸۲). «دولت رانبر و اسلام شیعی در انقلاب ایران» ترجمه محمدتقی دلفروز، فصلنامه مطالعات راهبردی، سال ششم، شماره ۱۹، صفحه ۱۴۱-۱۱۹.
- آبراهامیان، پرواندا (۱۳۷۷). **ایران بین دو انقلاب**. ترجمه کاظم فیروزمنند، حسن شمس آوری و محسن مدیر شانه چی، تهران: نشر مرکز.
- آموزگار، جهانگیر (۱۳۷۵). **فراز و فرود خاندان پهلوی**. ترجمه اردشیر لطفعلیان. تهران: مرکز نشر ترجمه و کتاب آوری، پیتربی (تا). **تاریخ معاصر ایران**. جلد دوم، ترجمه محمد رضی مهرآبادی، تهران: عطایی.
- باتامور، تام (۱۳۶۶). **جامعه شناسی**. ترجمه منوچهر صبوری کاشانی، تهران: کیهان.
- بصیرت منش، حمید، هاشمی تروجنی، سید محمد (۱۳۷۹). **تاریخ معاصر ایران از دیدگاه امام خمینی**. تهران: موسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (ره).
- پهلوی، محمد رضا (۱۳۷۹). **پاسخ به تاریخ**. ترجمه حسین ابوترابی، تهران: زریاب.
- جمشیدی، ایرج، (بی تا) **مصاحبه با امام**، تهران، انتشارات پیشگام.
- حقیقت، سید صادق و همکاران (۱۳۸۴). **انقلاب اسلامی، چرایی و چگونگی ر خداد آن**. تهران: نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاهها، معارف.
- داد، سسی. اچ. (۱۳۶۳). **رشد سیاسی**، ترجمه عزت الله فولادوند، تهران: نشر نو.
- داوری، رضا (۱۳۶۳). **شمه ای از تاریخ غریب دگی ما (وضع کنونی تاریخ ایران)**، تهران: سروش.
- داوری، رضا (۱۳۶۵). **ناسیونالیسم و انقلاب**. تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، دفتر پژوهش و برنامه ریزی فرهنگی.
- داوری، رضا (۱۳۶۵). **ناسیونالیسم و انقلاب**. تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، دفتر پژوهشها و برنامه ریزی فرهنگی.
- رفیع زاده، منصور (۱۳۷۷). **شاهد: از شاه تا دخائنه های آشکار امریکا در ایران**، ترجمه وحید ایمن، تهران: انتشارات زریاب.
- سمیح، فارسون (۱۳۷۹). **فرهنگ سیاسی جمهوری اسلامی ایران**، ترجمه مهرداد مشایخی، تهران: باز: موسسه فرهنگ و هنر و ارتباطات.
- فوکو، میشل (۱۳۷۷). **ایرانی ها چه رویانی در سر دارند**. ترجمه حسین معصومی همدانی، تهران: انتشارات هرمس.
- کاتوزیان، محمد علی همایون (۱۳۹۲). **اقتصاد سیاسی ایران: از مشروطیت تا سلسله پهلوی**. ترجمه محمدرضا نقیسی، چاپ نوزدهم، تهران: نشر مرکز.
- گیدنز، آنتونی (۱۳۸۰). **پیا مد های مدرذیت**. ترجمه محسن نلائی، تهران: نشر مرکز.
- نجانی، غلامرضا (۱۳۷۱). **تاریخ سیاسی یه ست و پنج ساله ایران**. جلد دوم، تهران: انتشارات رسا.
- نقیب زاده، احمد (۱۳۷۹). **دولت رضا شاه و نظام وایلی**. تهران: نشر مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
- نوائی، فرهاد (۱۳۸۵). **روانکاوی ریشه های استبداد در خانواده و تأثیر آن بر سیاستگذاری سادستی در سیاست داخلی و مازوخیستی در سیاست خارجی (۱۳۵۷-۱۳۲۰)**. پایان نامه کارشناسی ارشد، سیاستگذاری عمومی، دانشگاه تهران، دانشکده حقوق و علوم سیاسی.
- نوروزی، نورمحمد. **تحول گفتمان سیاسی و پویای الگوی رفتار سیاست خارجی ایران**. پایان نامه کارشناسی ارشد روابط بین الملل، دانشگاه تهران، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، شهریور ۱۳۸۲.
- هالیدی، فرد (۱۳۵۸). **دیکتاتوری و توسعه سر ما به داری در ایران**. ترجمه فضل الله نیک آیین، تهران: امیر کبیر.
- Mc Gown, Patrick j. "Adoptive foreign policy Behavior: An Empirical Approach": n jams N. Rosenau, comparing foreign policies: theories, findings, and method, (New York: sage publication, inc., 1974)
- Ramazani, Rohollah, **Iran's foreign policy: A study of foreign policy in modernizing nation's**. Charlottesville; university press of Virginia, 1975.